

تجربیات

۸
آموزش ابتدایی
شماره ۱۵ - شماره ۸
اردیبهشت ۹۱

آلبوم عکس ۱۸ / شهین صادقی
 نشانه‌هایی به رنگ عشق ۱۹ / مهدی معافی
 املاي خورشیدی، املاي نقطه‌ای ۱۹ / زهرا فیروزی
 عبدالله بری، عبدالله بحری و سواد خواندن ۲۰ /
 سیدرضارضوی
 همه‌ی خوب و بد مدارس عشایری ۲۴ / مصطفی عبدلی
 یادگاری آشتی ۲۵ / علیرضا سودمند
 خار گوش ۲۶ / سعیده اصلاحی
 پاسخی عاقلانه به نیاز کودکان ۲۷ / مقدا د گودالی
 مشکلی که آسان حل شد ۲۸ / سلوی بر همت
 تابلوی چند منظوره‌ی کلاس من ۲۹ / فرزانه محی‌الدین
 نامه‌ای به آموزگار ۳۰ / صبا طاهری
 دقت و تمرکز ۳۲ / فرخنده وقفی پور

تجربیات

آلبوم عکس

شهین صادقی

آموزگار دبستان ستاره ی نبوت، آبادان

اردیبهشت ماه که از راه می رسد، زمزمه ی بزرگداشت روز معلم در جامعه می پیچد. قبل از همه مغازه دارها و فریاد دست فروش ها با تأکید بر این که بهترین ها را به معلمان هدیه بدهید، جامعه را از این روز آگاه می کنند. حال در بساط آن ها چه چیزهایی پیدا می شود، خدا می داند. از بزرگداشت روز معلم خاطرات زیادی دارم که هم مرا اندوه گین می کند و هم خوش حال. اندوه گین از این که خانواده ها متحمل هزینه می شوند و خریدن هدیه را وظیفه ی خود می دانند و خوش حال از این که بچه ها خوش حالند، که شادی آن ها بهترین هدیه برای من است.

صبح روز اول اردیبهشت ماه، هنگامی که قبراق و سرحال وارد کلاس شدم، از این که بچه ها ساکت و بی صدا در جای خود نشسته بودند، تعجب کردم. بعد از سلام و احوال پرسی، یکی از دانش آموزان با ناز و ادای مخصوص خودش گفت: «خانم اجازه!

بچه ها می خواهند یک سرود بخوانند.» من استقبال کردم. به یک باره همگی کف

زدند و سرود تولد مبارک را خواندند. از حضور ذهن بچه ها و از این که تاریخ تولد مرا می دانستند، شاد و شگفت زده شدم. یکی از بچه ها گفت: «خانم اجازه! جشن واقعی روز معلم است.» تشکر کردم و درس شروع شد. از آن روز به بعد بچه ها مدام از روز معلم حرف می زدند و این که چه خواهند کرد و برنامه هایشان چیست؟ از آن ها اصرار و از من انکار، که نیاز به این کار نیست و بهترین هدیه برای من خوش بختی شماست. ولی این حرف ها به گوش هیچ دانش آموزی نمی رفت. دو، سه روزی از روز معلم گذشت و در کلاس خبری نشد. خوش حال از این که حرف هایم به ثمر نشسته است، روزی وارد کلاس شدم. والدین و بچه ها کلاس را تزئین کرده بودند. کیک، شیرینی، تنقلات و... هدیه بود که روی میز دیده می شد. خیلی تشکر کردم. همه ی بچه ها را بوسیدم. عده ای سرود گروهی، دکلمه و چند برنامه ی متنوع اجرا کردند. با کمک بچه ها پذیرایی شروع شد. هنگامی که بچه ها مشغول خوردن بودند، کاغذ هدیه ها را با ظرافت با می کردم و از دیدن هر هدیه شمع و شور بسیاری از خود نشان می دادم. هدیه ها متنوع بودند. از قرآن مجید تا دیوان حافظ، ظرف، لباس و... آن ها را نشان می دادم و از سلیقه ی بچه ها تشکر می کردم. در میان هدیه ها یک آلبوم عکس بسیار ارزان قیمت وجود داشت، که معمولاً عکاسی ها هنگام چاپ عکس به مشتری می دهند. به بچه ها قول دادم که عکس هایم را در آن خواهیم گذاشت و نیز گفتم: «دخترهای خوب و با سلیقه! از طرف من از پدر و مادران بسیار تشکر کنید که به بازار رفته اند، وقت گذاشته اند و این هدیه های زیبا را خریده اند. معلوم است که خانواده های خوش سلیقه ای هستند.» با گفتن این جمله، دانش آموزی که فرزند یک همکار در مدرسه ای دیگر بود سرش را زیر انداخت و گفت: «خانم اجازه! چیزی در گوش شما بگویم؟» نگاهی تعجب آمیز کردم و گفتم: «بگو!» دستش را زیر چانه اش گرفتم و به چشمانش نگاه کردم. در نگاهش شادی موج می زد. آرام گفت: «پدر و مادر من به بازار نرفته اند. پول هم نداده اند که برایتان هدیه بخرم. پدرم این آلبوم را از مدرسه آورده است.» خندیدم و گفتم: «اتفاقاً کادوی خیلی خوبی است.» از صداقت این کودک لذت بردم و او را بوسیدم و گفتم: «چه فرقی می کند. تو و این آلبوم را خیلی دوست دارم و عکس هایم را در آن می گذارم و همیشه به یادت هستم.» چندین سال است که آن آلبوم، حافظ این خاطره و عکس هایم است.

بخش دوم
و پایانی

عبدالله بری، عبدالله بحری و سواد خواندن

سیدرضا رضوی

راهنمای طرح پرسش از متون علمی و ادبی براساس فرآیندهای درک مطلب آزمون پرلز

اشاره

در قسمت قبل (اسفند ۹۰) فرآیندهای درک مطلب آزمون بین‌المللی سواد خواندن (پرلز) را معرفی کردیم و به عنوان نمونه، سؤال‌های داستان موش‌های وارونه (یکی از متون آزمون پرلز ۲۰۰۱) ارائه شد. گفته شد آشنایی با این فرآیندها به معلم کمک می‌کند تا هنگام طراحی فعالیت‌های آموزشی و سنجشی خود از متونی که دانش‌آموزان چه در کتاب درسی «بخوانیم» و چه به عنوان فعالیت‌های ویژه می‌خوانند، از پرداختن به امور سطحی و تکراری بپرهیزند. این آشنایی، هم‌چنین کمک می‌کند که آزمون پرلز برای آموزگاران پایه‌های سوم، چهارم و پنجم دبستان از هاله‌ی ابهام و ناشناخته بودن، بیرون آید. به این ترتیب معلمان قادر خواهند بود خود در کلاس درس به ارزش‌یابی از سطح سواد خواندن دانش‌آموزان کلاس درس در چهارچوب فرآیندهای یک آزمون بین‌المللی بپردازند.

در ادامه‌ی مطلب شماره‌ی قبل و به عنوان تمرین، در این شماره به طرح سؤال از داستان عبدالله بری و عبدالله بحری (داستان صفحه ۱۰۹ کتاب «فارسی» چهارم دبستان) با توجه به فرآیندهای درک مطلب آزمون پرلز می‌پردازیم.

بیشتر سؤال‌های طرح شده از داستان عبدالله بری و عبدالله بحری نمونه‌هایی از هشت متن منتشر شده‌ی آزمون پرلز ۲۰۰۱ و ۲۰۰۶ دارند. برای مثال در فرآیند تفسیر و تلفیق ایده‌ها و اطلاعات سؤال «کدام قسمت این داستان، آن را به داستانی باورنکردنی تبدیل می‌کند؟» مشابه سؤال «درباره‌ی کارهایی که لابن و موش‌ها در این داستان انجام دادند، فکر کنید. توضیح دهید چه مسئله‌ای این داستان را باور نکردنی می‌سازد؟» است.

تمرکز و بازیابی اطلاعاتی
که به صراحت در متن
بیان شده‌اند

آن دسته از سؤالاتی

که پاسخ آن‌ها به روشنی

در متن بیان شده است.

۱. چرا عبدالله هیچ پس‌انداز و ذخیره‌ای
نداشت؟





الف) چون مرد ماهی گیر به دنبال دوست می گشت.

ب) چون مرد ماهی گیر پیر شده بود.

ج) چون مرد ماهی گیر به پول نیاز داشت.

د) چون مرد ماهی گیر از مرد دریایی ترسیده بود.

پاسخ: چون مرد ماهی گیر به پول نیاز داشت.

۵. با توجه به آن چه در داستان خواندید، زن مرد ماهی گیر چگونه فردی است؟

الف) دانا و پرتلاش

ب) صبور و امیدوار

ج) شاد و نگران

د) مهربان و شوخ طبع

پاسخ: صبور و امیدوار



تفسیر و تلفیق ایده‌ها و اطلاعات

مانند فرآیند قبل، خواننده برای پاسخ به این سؤال‌ها باید از سطح جملات یا عبارت فراتر رفته و به معنای نهفته در آن‌ها پی ببرد. با این تفاوت که در این فرآیند خواننده از دانش و تجربه‌ی خود نیز در پاسخ‌گویی به سؤال‌ها بهره می‌گیرد. در نتیجه ممکن است خوانندگان متفاوت به سؤالی واحد، پاسخ‌های متفاوت و در عین حال صحیح بدهند.

۱. فکر می‌کنید چرا مرد دریایی از مرد ماهی گیر خواست که برای او از میوه‌های روی زمین بیاورد؟

نمونه‌ای از پاسخ‌های درست:

- چون او در دریا زندگی می‌کرد و آن‌جا میوه ندارد.
- چون می‌خواست مرد ماهی گیر را دوباره ببیند.
- چون دلش از غذاهای دریا سیر شده بود.
- میوه‌ها را برای بچه‌هایش می‌خواست.

۲. آیا آوردن مروارید و زمرّد و یاقوت برای مرد دریایی کار آسانی بود؟ دلیل خود را توضیح دهید.

نمونه‌ای از پاسخ‌های درست:

- بله، چون او خیلی سریع آن‌ها را برای مرد ماهی گیر آورد.
- بله، چون مرد دریایی خیلی خوب شنا می‌کند.
- خیر، چون مروارید و زمرّد و یاقوت سه راحتی پیدا نمی‌شود.
- خیر، چون دریا خیلی عمیق است و نمی‌توان به آسانی به کف آن رفت.

۳. به نظر شما اگر مرد ماهی گیر با مرد دریایی مواجه نمی‌شد، داستان چگونه تمام می‌شد؟

(پاسخ در خط ...) چون دست رنج هر روز خود را همان روز خرج می‌کرد.

۲. آدمی که در دام عبدالله افتاده بود، چه تفاوتی با سایر آدم‌ها داشت؟

(پاسخ در خط ...) آدمی در دام بود که از کمر به پایین، با آدم‌های دیگر فرق داشت و هم‌چون ماهیان بود.

۳. ماهی گیر چند روز تلاش کرد، اما صیدی به‌دست نیاورد؟

(پاسخ در خط ...) چهل روز گذشت و ماهی گیر هر اندازه می‌کوشید و حيله می‌انگیخت، چیزی به دامش نمی‌افتاد.

استنباط‌های مستقیم

پاسخ این سؤال‌ها به روشنی در متن نیامده است، اما می‌توان به راحتی پاسخ را از چند عبارت و یا جمله استنباط کرد. سؤال‌های مربوط به این فرآیند هم‌گرا هستند و معمولاً پاسخ مشخصی برای آن‌ها وجود دارد. چند سؤال زیر نمونه‌هایی از پرسش‌های این فرآیند هستند.

۲. دلیل ماهی گیر برای این که نمی‌توانست ماهی بگیرد چه بود؟

الف) او فکر می‌کرد پیر شده است.

ب) او فکر می‌کرد طلسم شده است.

ج) او فکر می‌کرد دریا ماهی ندارد.

د) او فکر می‌کرد دامش خراب است.

پاسخ: روز چهل و یکم او به همسرش می‌گوید: «دیگر پیر نشده‌ام و نمی‌توانم ماهی بگیرم. قصد دارم دام خود را بفروشم و پی کار دیگری بروم.» از این عبارت، دلیل ماهی گیر برای عدم موفقیتش در گرفتن ماهی برداشت می‌شود.

۲. محل زندگی مرد ماهی گیر کجا بود؟

پاسخ: کنار دریا

۳. کدام عبارت نشان می‌دهد که مرد ماهی گیر از دیدن جواهرات متعجب شده است؟

الف) چشمان مرد ماهی گیر خیره شده بود.

ب) دست و پایش لرزید و خواست دام را رها کند.

ج) مقدار زیادی گوهر دیده بود.

د) به خود آمد و اندکی خاطرش آسود.

پاسخ: چشمان مرد ماهی گیر از دیدن آن همه گوهر خیره شده بود.

۴. چرا مرد ماهی گیر شرط مرد دریایی را قبول کرد؟



نمونه‌ای از پاسخ‌های درست:

- مرد دریایی وجود ندارد.
- مگر انسان می‌تواند درون دریا زندگی کند.

۲. فکر می‌کنید نویسنده‌ی داستان چه هدفی را از نوشتن آن دنبال

می‌کرده است؟



نمونه‌ای از پاسخ‌های درست:

- او می‌خواهد نشان دهد که انسان‌های مهربان و خیر خواه به پاداش خود می‌رسند.
- او می‌خواهد بگوید که انسان باید به زندگی امیدوار باشد و دست از تلاش بر ندارد.

۳. کدام یک از عبارات زیر بهتر این داستان را توصیف می‌کند؟

(الف) داستانی درباره‌ی علم و علم‌اندوزی

(ب) داستانی درباره‌ی جنگ و پایداری

(ج) داستانی درباره‌ی امید و مهربانی

(د) داستانی درباره‌ی بهداشت و پاکیزگی

پاسخ: داستانی درباره‌ی امید و مهربانی

۴. نویسنده‌ی داستان چندبار از عبارت «خیره شدن» استفاده کرده

است. از این عبارت برای نشان دادن چه حالتی استفاده کرده است؟

(الف) ترسیدن

(ب) کنجکاو‌ی کردن

(ج) ناامید بودن

(د) تعجب کردن

پاسخ: تعجب کردن



نمونه‌ای از پاسخ‌های درست:

- مرد ماهی‌گیر مجبور می‌شود دام خود را بفروشد و کار دیگری انجام دهد.
- مرد ماهی‌گیر آن قدر به تلاش خود ادامه می‌داد تا در آخر ماهی بگیرد.
- در دام مرد ماهی‌گیر چند تکه جواهر پیدا می‌شود.
- ماهی‌گیر یک ماهی که در شکم خود جواهر داشت، می‌گرفت.

۴. احساسات مرد ماهی‌گیر در طول داستان چگونه تغییر می‌کند؟

چرا؟

نمونه‌ای از پاسخ‌های درست:

- ابتدا او ناراحت است، چون نمی‌تواند ماهی بگیرد. در آخر او خوش حال است، چون ثروت زیادی پیدا کرده است.
- ابتدا او ناامید است، چون هرچه تلاش می‌کند نمی‌تواند ماهی صید کند. در آخر او خوش حال است، چون توانسته است وام خود را به نانوا بدهد.
- اول او خوش حال است، چون از دریا ماهی می‌گرفت. بعد او ناراحت است، چون بعد از به دنیا آمدن بچه‌ی نهم خود دیگر نتوانست ماهی بگیرد.

۵. به نظر شما آیا مرد ماهی‌گیر پس از آشنایی با مرد دریایی برای او از بچه‌های زمین خواهد بُرد؟ پاسخ خود را توضیح دهید.

نمونه‌ای از پاسخ‌های درست:

- بله، چون مرد دریایی به او جواهرات زیادی داد و او می‌خواهد جبران کند.
- بله، چون دوست دارد دوباره او را ببیند.
- خیر، چون مرد ماهی‌گیر دیگر نیازی ندارد به دریا برود.

بررسی و ارزیابی عناصر متنی

در این فرآیند، خواننده از فضای متن خارج شده و از بیرون به بررسی و ارزیابی آن می‌پردازد. خوانندگان با تعمق و تفکر درباره‌ی عناصر متن از قبیل ساختار و چگونگی ارائه‌ی اطلاعات، متن را ارزیابی می‌کنند. میزان تجربه‌ی خواندن در گذشته و آشنایی با زبان در این فرآیند از عوامل اساسی به‌شمار می‌آید.

۱. کدام قسمت این داستان باعث می‌شود که این داستان باور

نکردنی باشد؟



داستان عبدالله بری و عبدالله بحری

در زمان‌های گذشته، مردی بود عبدالله نام که روزگار خود و زن و فرزندانش را از راه ماهی‌گیری می‌گذراند. هر روز دام ماهی‌گیری را برمی‌داشت، به کنار دریا می‌رفت و تا غروب ماهی می‌گرفت. او هشت بچه‌ی کوچک داشت و به ناچار، دسترنج هر روز خود را همان روز خرج می‌کرد و هیچ‌گاه پس‌انداز و ذخیره‌ای نداشت. آن‌گاه که بچه‌ی نهم ماهی‌گیر دیده به دنیا گشود، او با خود گفت: «امروز به طالع این بچه در دریا دام می‌اندازم». پس، دام خود را برداشت و روانه‌ی دریا شد اما دام را که از دریا بیرون کشید، چیزی در آن ندید. بار دوم و سوم نیز دام دوم و سوم نیز دام انداخت و چیزی صید نکرد. پس نومید و دل‌تنگ، دام را زیر بغل گرفت و به شهر بازگشت.

عبدالله به دکان نانوايي رسيد و مردم را ديد که ازدحام کرده‌اند و نان می‌خرند. با خود اندیشه کرد: «من که پول ندارم نان بخرم...» پس، سرش را به زیر انداخت و خواست از برابر دکان نانوايي بگذرد که چشم نانوا به او افتاد؛ صدایش زد و گفت: «برادر، چرا نان نمی‌خری؟» عبدالله سخنی نگفت. نانوا گفت: «گمان می‌کنم امروز چیزی صید نکرده‌ای اما اهمیت ندارد؛ آدمیان باید غم‌خوار یکدیگر باشند و به هنگام سختی و تنگ‌دستی به یاری هم بشتابند. بیا هرچه نان می‌خواهی، ببر.»

نانوا این را گفت و ۱۰ تا نان و ۱۰ عدد سکه‌ی نقره به عبدالله داد و گفت: «با این پول خورش نیز تهیه کن. هر گاه توان گر شدی، وام خود را بپرداز.»

عبدالله او را سپاس گفت. نان و پول را گرفت؛ به خانه رفت و حکایت را با زن خود باز گفت. زن گفت: «ای مرد، اندوه به دل راه مده. پروردگار بزرگ دست‌گیر مردم کوشا و رنج‌بر است.»

روز دوم، ماهی‌گیر زودتر از هر روز از خانه بیرون آمد و با خود گفت: «امروز باید بیشتر کوشش کنم تا وام نانوا را بپردازم.» اما از بخت بد، آن روز هم چیزی به دامش نیفتاد. شامگاه، دست خالی رهسپار خانه شد. در اندیشه بود که از کدام سمت برود تا گذارش به دکان نانوايي نیفتد و شرمساری نبرد، که ناگاه خود را در برابر دکان نانوا ديد. نانوا او را آواز داد و گفت: «ای عبدالله، اگر صید نکرده‌ای، دل‌تنگ و شرمسار مباش، نزدیک‌تر بیا و نان بگیر...» آن‌گاه به اندازه‌ی روز پیش به او نان و پول داد.

باری، چهل روز گذشت و ماهی‌گیر هر اندازه می‌کوشید و حيله می‌انگيخت، چیزی به دامش نمی‌افتاد. نانوا هر روز هم به او نان و پول می‌داد و ماهی‌گیر او را سپاس می‌گفت. روز چهل و یکم، ماهی‌گیر به زن خود گفت: «دیگر پیر شده‌ام و نمی‌توانم ماهی بگیرم. قصد دارم دام خود را بفروشم و پی‌کار دیگری بروم.» زن گفت: «ای مرد، یک عمر ماهی‌گیری کرده‌ای و در این فن زبردست شده‌ای. بیهوده آن را رها مکن. اکنون که خدا دل نانوا را به تو مهربان کرده است و او به تو نان و پول قرض می‌دهد، بردبار باش. دیری نخواهد گذشت که گره‌ی مشکل تو باز می‌شود؛ آن‌گاه وام نانوا را می‌پردازی و آسوده می‌شوی.»

مرد دوباره دام را برداشت و به سوی دریا رفت، با دلی شکسته، نام

خدا را بر زبان آورد و دام در دریا انداخت. زمانی درنگ کرد و بعد، خواست دام را بیرون بکشد، نتوانست. دام سنگین بود. مرد ماهی‌گیر با دل‌گرمی بسیار کوشید تا دام را از آب برآورد، اما آن‌چه در دام می‌دید، باورکردنی نبود. چشمانش را مالید و خیره شد. نه، درست دیده بود. آدمی در دام بود که از کمر به پایین، به آدم‌های دیگر فرق داشت و هم‌چون ماهیان بود. ترسید؛ دست و پایش لرزید و خواست دام را رها کند و بگریزد اما آدمی که در دام بود، فریاد برآورد: «ای ماهی‌گیر، مترس و از من مگریز، من هم آدمی هستم همانند تو. نزدیک آی و از دام رهایم کن تا به تو پاداش بدهم.»

ماهی‌گیر به خود آمد و اندکی خاطرش آسود. نزدیک‌تر رفت و پرسید: «ای مرد، که تو را به دریا افکنده است؟» مرد پاسخ داد: «من مردی دریایی‌ام. در دریا زندگی می‌کنم و دریا خانه‌ی من است. ناگاه تو مرا به دام انداختی و گرفتارم کردی و اکنون اسیر توام. اما اگر آزادم کنی تا تو پیمان می‌بندم که هر روز، در این مکان، به دیدارت بیایم. تو از میوه‌های روی زمین یک سبد برای من بیاور و من در عوض، سبد تو را از مروارید و زمرد و یاقوت پر می‌کنم. آیا تو هم با من پیمان می‌بندی؟» عبدالله پاسخ داد: «پیمان می‌بندم و دوستی تو را با جان و دل می‌پذیرم. نام تو چیست؟» مرد دریایی پاسخ داد: «مرا عبدالله می‌نامند. حال تو بگو چه نام داری؟» ماهی‌گیر گفت: «نام من عبدالله است.» عبدالله بحری، شادان و خندان گفت: «هر دو یک نام داریم و من این را به فال نیک می‌گیرم. اکنون، همین‌جا چشم به راه من باش تا برای تو امرغان بیاورم.» عبدالله بحری این‌بگفت و در دل آب ناپدید شد. دیری نگذشت که سر از آب برآورد و مشت‌ی مروارید و زمرد و یاقوت در دامن عبدالله بری ریخت. چشمان عبدالله بری از دیدن آن همه گوهر خیره شده بود و نمی‌دانست آن‌چه می‌بیند، به خواب است یا به بیداری. آن‌گاه عبدالله بحری به سخن آمد و گفت: «تو ما را این‌ها را بپذیر و هر روز سپیده‌دمان به این‌جا بیا تا دیدار تازه و به پیمان رفتار کنیم.» عبدالله او را سپاس گفت. آن‌گاه یک‌دیگر را وداع گفتند و عبدالله بحری به دریا فرو شد.

عبدالله بری با دلی شاد و پرامید به سوی شهر رفت تا به دکان نانوايي برسد. وام خود را به یاد آورد و خندان به نانوا نزدیک شد و گفت: «ای برادر، گره فروبسته‌ی کار من گشوده شد. آمده‌ام تا وام بپردازم.» این‌بگفت و دست در جیب کرد و مشت‌ی مروارید و یاقوت به نانوا داد. نانوا به گوهرهای گران‌بها خیره شده بود و آن‌چه را می‌دید، باور نداشت. پس از لحظه‌ای درنگ، به سخن آمد و گفت: «این گوهرها خراج یک کشور است. تنها یک دانه‌ی آن چند برابر بدهی توست...» ماهی‌گیر گفت: «ای برادر، از مهر و غم‌خواری توست که این ثروت به من رسید... این گوهرها پاداش نیک‌خواهی و نوع‌پروری توست. آن‌ها را بردار و بدان که احسان و نیکی هیچ‌گاه بی‌اجر نمی‌ماند.»

نانوا او را سپاس گفت. عبدالله با نانوا خداحافظی کرد و به خانه رفت.

بازنویسی قصه‌ای از کتاب «هزار و یک شب»

همه‌ی خوب و بد مدارس عشایری

مصطفی عبدلی

آموزگار عشایر، کارشناس ارشد تحقیقات آموزشی

آموزگار عشایر

یادداشت‌های آموزگار عشایری از منطقه‌ی پشتکوه لرستان - بخش چهارم و پایانی

اشاره

با انتشار این بخش، سلسله یادداشت‌های آموزگار گرامی آقای عبدلی درباره‌ی آموزش و پرورش عشایری با نیم‌نگاهی به آموزش عشایری در منطقه‌ی پشتکوه لرستان، به پایان می‌رسد. امیدواریم این سلسله مطالب توانسته باشد تصویری گویا از چگونگی پیشبرد تعلیم و تربیت در میان این گروه از مردمان کشورمان ارائه دهد.

اول مطالب را به‌صورت زبان فارسی رسمی توضیح دهد و سپس برای یادگیری بهتر از مصداق‌های محلی و با توجه به زبان دوم بچه‌ها به توضیح مجدد درس اقدام کند. البته در این‌جا هم محدودیت زمان وجود دارد. مسئله‌ی سوم محدود بودن خزانه‌ی لغات دانش‌آموزان است که گاه باعث کج‌فهمی دانش‌آموز می‌شود، به نحوی که گاه معلم برای توضیح یک اصطلاح باید چند کلمه را به کار ببرد. مثلاً یک بار خودم در حین تدریس به بچه‌ها گفتم: «در نظر بگیرید...» آن‌ها گفتند، یعنی چه؟ گفتم: «تصور کنید». باز بچه‌ها متوجه نشدند. گفتم: «فرض کنید...» یکی از دانش‌آموزان، اسم پدرش **فضل‌الله** با نام مستعار فرض‌الله بود، گفت: «چرا اسم پدر مرا می‌آورید.» مسئله‌ی بعد انجام دو کوچ در طول سال تحصیلی است. کوچ اول از ۲۰ مهر تا ۱۵ آبان ماه طول می‌کشد و کوچ دوم از ۲۰ فروردین تا ۱۵ اردیبهشت ادامه دارد که باعث تأثیرات چندگانه‌ای در روند آموزشی مدارس عشایری می‌شود. تعدادی از این عوامل مؤثر به این شرح است: ۱. کاهش ۵۰ روز از سال تحصیلی ۲. چون در دوره‌ی ابتدایی شروع به درس بچه‌ها در اول سال تحصیلی (مهرماه) است و از سویی دیگر بچه‌های هر کلاس از طایفه‌های متفاوت با محل اسکان متفاوتی هستند و به این ترتیب امکان تدریس برای همه از بین می‌رود، در نتیجه افت تحصیلی شدید گریبان‌گیر اکثر

ما هنگامی می‌توانیم انتظار تأثیر مناسب از سوی آموزش و پرورش بر دانش‌آموزان را داشته باشیم که تمامی شرایط، امکانات و ویژگی‌های مناطق و مدارس خود را بشناسیم و برای هر کدام یک راهکار مناسب در پیش بگیریم. حال اگر به شرایط و ویژگی‌های مدارس عشایری توجه کنیم، با مشکلات این مدارس و به‌خصوص معلمان آن‌ها - بهتر آشنا خواهیم شد. البته این بدان معنا نیست که آن‌چه در مدارس عشایری می‌گذرد، در مقایسه با سایر مدارس کشور در جهت منفی قرار دارد. مدارس عشایری نیز دارای جنبه‌های مثبتی هستند که گاه سایر مدارس فاقد آن هستند. یکی از مشکلات پیش‌روی مدارس عشایری چند پایه‌ای بودن مدرسه‌هاست. مدت هر کلاس پنج پایه نیز ۵۰ دقیقه است و به‌طور متوسط سهم هر پایه در سه زنگ ۳۰ دقیقه می‌شود. در واقع این امر باعث می‌شود معلم مطلب را با سرعت برای هر پایه ارائه دهد و کمتر وقت گرفتن بازخورد را به‌دست آورد. مسئله‌ی دوم این کلاس‌ها، مشکل دوزبانه بودن مناطق عشایری است. این امر معلم را مجبور می‌سازد که

یادگاری آشتی

علیرضا سودمند

آموزگار منطقی کُرانی کردستان



روزهای پایانی سال تحصیلی بود و قرار بود که از دانش‌آموزان عکس یادگاری بگیرم، تا برای سال‌های آینده‌ی خودم و دانش‌آموزان یادگاری باشد و همیشه به یاد هم باشیم. دوربین و فیلم تهیه کردم. بچه‌ها را به صورت دو نفری گروه‌بندی کردم. هر کس دوست داشت با دوستش عکس بگیرد. این کار ادامه داشت تا این که دو نفر از دانش‌آموزان هر کدام از پایه‌های متفاوت باقی ماندند. انگار هیچ کس باقی‌نمانده بود که با این دو نفر عکس بگیرد. همه به هم نگاه می‌کردند و من بی‌خبر از همه‌چیز، دو نفرشان را جلو آوردم و از آن‌ها عکس یادگاری گرفتم. آن موقع نفهمیدم که این دو نفر با هم قهر هستند. آن هم به مدت چهار سال، حتی در طول این مدت یک بار با هم حرف نزده بودند؛ چون خانواده‌هایشان با هم دعوا داشتند. اما آن روز و آن عکس یادگاری باعث شد که کلمه‌ای بین آن‌ها رد و بدل شود و خنده‌ای که رنگ قبل از عکس گرفتن به هم نثار کردند. مدتی خبری از آن‌ها نداشتم، تا این که تابستان امسال یکی‌شان را دیدم و خیلی خوش‌حال بودم که عکس یادگاری آن روز من موجب آشتی آن‌ها شده است و می‌گفت که هنوز هم آن عکس را دارد. پشت عکس را با دو کلمه‌ی «یادگاری آشتی» آذین سال‌های قهرشان کرده بود.



پرونده

۲۵

آموزش ابتدایی
شماره ۱۵
اردیبهشت ۹۱



دانش‌آموزانی می‌شود که در ایام بعد از کوچ از داشتن معلم محروم می‌شوند. ۳. از سوی دیگر این کوچ‌ها و فاصله‌ی بین آغاز کوچ و شروع کلاس بعد از کوچ، باعث تکرار نکردن درست و فراموش شدن مطالب یاد گرفته شده توسط دانش‌آموز می‌شود. مسئله‌ی دیگر برمی‌گردد به سطح سواد والدین که عموماً در حد ابتدایی یا پایین‌تر از آن است. همین موضوع باعث می‌شود خانواده در امر یاددهی - یادگیری هیچ کمکی به معلم نکند. نداشتن تناسب بین مطلب ارائه شده در کتاب با امکانات محیط زندگی دانش‌آموزان نیز از مشکلات این مناطق است. مثلاً در کتاب فارسی به عنوان فعالیتی که دانش‌آموز باید آن را انجام دهد از او خواسته شده است آخرین داستانی را که خوانده است یا نتیجه‌ی آخرین فیلمی را که دیده است، بنویسد. معلم هم به دانش‌آموز می‌گوید، این کار وظیفه‌ی خودت است. از آن طرف دانش‌آموز به علت نبودن تلویزیون و کمبود کتاب داستان، نمی‌تواند به این سؤالات جواب بدهد و یا این که در کتاب از وسیله‌ای نام برده شده است که دانش‌آموز اصلاً نام آن را نشنیده است. در «علوم» سوم ابتدایی آمده است: «اگر برق نباشد چه مشکلی پیش می‌آید؟» یکی از دانش‌آموزانم که در خانه موتور برق دارند، به شوخی می‌گوید: «موتور برق را روشن می‌کنیم.» بعد من گفتم: «اگر آن روشن نشود...؟» یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «مگر ما که برق نداریم، چی شده است؟» به هر حال مدارس در مناطق عشایری با وجود این مشکلات، دارای ویژگی‌های مثبتی هم هستند. در مناطق عشایری، جمعیت پراکنده و تعداد دانش‌آموزان هر کلاس، حتی در چند پایه خیلی کم است. از نظر تربیت اخلاقی بچه‌ها در صورتی که معلم خوب کار کند، با توجه به تعداد کم دانش‌آموزان، می‌توان نسل خوبی را تربیت کرد. در صورتی که معلمان در مناطق عشایری به‌طور پیوسته عوض نشوند، معلم دیگر احتیاجی ندارد که در ابتدای سال، دوباره وقت خود را صرف شناخت آنان و نیز تبیین قوانین و مقررات مدنظرش کند. در واقع معلم با یک‌بار شناختن دانش‌آموزان، می‌تواند کارهای خود را متناسب با ویژگی‌های آن‌ها در کل دوره‌ی ابتدایی و هم‌آهنگ با شخصیت دانش‌آموزان و توانایی‌های آن‌ها پیش ببرد. به عبارت دیگر معلم در ذهن خود یک پرونده‌ی شخصیتی برای هر کدام از دانش‌آموزان تشکیل می‌دهد. و ویژگی پایانی این که چون کلاس‌ها چندپایه است، معلم می‌تواند در قالب برنامه‌های استفاده از دانش‌آموزان و بهره‌برداری از آن‌ها در نقش معلم یار، سال به سال سود بیشتری ببرد و هم‌چنین در تقویت روابط اجتماعی بین آنان کوشش کند.

خارگوشی!

قصه‌های یک کلاس اولی به قلم آموزگار کلاس اولی

سعیده اصلاحی

آموزگار پایه‌ی اول، منطقه‌ی ۱۵ تهران

منصوره دوباره من کنان و بغض آلود خواند: «به جز خارگوش، خیرس هم در جنگل زندگی می‌کند».

این بار خانم ناظم عصبانی شد و گفت: «ای بابا! بدتر شد که! بچه‌جون چرا غلط غلط می‌خونی؟ آخه خارگوش «آ» داره؟ خرس «بی» داره؟ چرا صداکشی نمی‌کنی؟» صدای هق‌هق منصوره خیلی ناراحت‌کننده بود. خانم ناظم قانون کلاس ما را نمی‌دانست، انگشتم را بالا بردم و سریع رفتم تا قضیه را در گوشش بگویم، اما او اجازه نداد گفت: «حرف در گوشی نداریم... بلند بگو». آهسته گفتم: «آخه راجع به منصوره است. اون لهجه‌اش این جوریه، چون ایرانی نیست، خانم ماهم، آخر از همه، ازش درس می‌پرسه».

خانم ناظم که تازه متوجه موضوع شده بود، بلند شد و سر منصوره را نوازش کرد و گفت: «دختر گلم، گریه نکن، شما همه‌ی کلمه‌ها را درست خواندی، فقط یکی دو اشتباه داشتی که من مطمئنم اگر تمرین کنی، بهتر یاد می‌گیری، مگر نه بچه‌ها؟» همه با هم به صورت کش‌داری گفتیم: «بله». اما منصوره، صورتش را پشت کتاب پنهان کرده بود و گریه می‌کرد.

خانم ناظم برای تغییر دادن اوضاع رو به منصوره کرد و گفت: «می‌دونی منصوره‌جون! همه‌ی ما ممکنه بعضی از کلمه‌ها رو اشتباه بخونیم... مثلاً خود من... وقتی هم سن شما بودم به «لیو» می‌گفتم بلو». بچه‌ها زدند زیر خنده، منصوره هم کتاب را از جلوی صورتش برداشت و در حال گریه، خندید. خانم ناظم هم خندید و من حس کردم باد، صدای خنده‌های ما را به دوردست‌ها برد... به خانه‌ی خانم معلم

در کلاس ۳۵ نفری ما، چند دانش‌آموز غیرایرانی هم بودند که کلمه‌ها را به لهجه‌ی مخصوص خودشان تکرار می‌کردند. به همین خاطر خانم معلم ما، برای این که آن‌ها تلفظ درست کلمات را بهتر یاد بگیرند، هر درس را چندین بار با بچه‌ها تکرار و روخوانی می‌کرد. منصوره یکی از همین بچه‌ها بود که هم خیلی خجالتی بود و هم لهجه‌ی غلیظی داشت. او کلمه‌ها را خیلی دیر یاد می‌گرفت و معمولاً آخرین نفری بود که خانم برای روخوانی درس صدایش می‌کرد.

آن روز صبح، زنگ اول خانم ناظم به جای خانم معلم به کلاسمان آمد و گفت: «بچه‌های عزیز، متأسفانه معلم شما امروز کمی کسالت دارند و به مدرسه نمی‌آیند. حالا برای سلامتی ایشان و همه‌ی بیماران، یک صلوات بلند بفرستید و بعد کتاب «بخوانیم» را برای روخوانی باز کنید». خیلی غمگین شدیم و برای سلامتی خانم معلم عزیزمان دعا کردیم. خانم ناظم نشست پشت میز، نگاهی به دفتر اسامی انداخت و نام منصوره را صدا زد و گفت: «لطفاً بیا برای روخوانی». منصوره روی سکو رفت و کتاب «بخوانیم» را جلوی صورتش گرفت و شروع کرد به خواندن: «درس هشت، در جنگل... خارگوش در جنگل زندگی می‌کند...»

خانم ناظم با تعجب گفت: «... خارگوش چیه؟ خارگوش... درست بخوان».

منصوره مکثی کرد و با صدای لرزان ادامه داد: «خارگوش، سبزی و هویج می‌خورد».

صدای خانم ناظم در کلاس پیچید: «منصوره خانم! گفتم بگو خارگوش... چرا دقت نمی‌کنی؟»

پاسخی عاقلانه به نیاز کودکانه

مقداد گودالی

دانشجوی کارشناسی ارشد برنامه‌ریزی درسی
آموزگار پایه‌ی دوم، روستای محمدآباد کاشان

یک روز به دانش‌آموزان پایه‌ی دوم ابتدایی گفتم داخل یک برگه بنویسید که بیشتر به چه آرزوهایی فکر می‌کنید؟ بعد از چند دقیقه برگه‌ها را تحویل دادم. هر کسی چیزی نوشته بود. به عنوان مثال یکی نوشته بود: «می‌خوام خلبان بشم تا ابرها و خورشید را از نزدیک ببینم.» سه چهار دانش‌آموز دیگر آرزو داشتند که پلیس بشوند و دزدها و آدم‌بدها را دست‌گیر کنند. چند نفری از بچه‌ها هم آرزوی داشتن خوراکی‌های بسیار مثل بستنی و آبنبات را داشتند.

آرزوی داشتن پول زیاد و ماشین‌های قشنگ هم در بین آرزوها، زیاد به چشم می‌خورد. یکی از بچه‌ها نیز آرزوی دیدن پدر را داشت، زیرا وقتی او سه ساله بود، پدر و مادرش از هم جدا شده بودند و دلش می‌خواست تا نقاشی‌هایش را به پدر نشان دهد و جایزه بگیرد. در بین همه‌ی این‌ها، جالب‌ترین نوشته برای **علیرضا** بود که می‌گفت دلم قهوه می‌خواهد. اولش فکر کردم از روی شوخی و شیطنت نوشته است، ولی زمانی که از او دلیل نوشتن چنین آرزویی را پرسیدم، گفت که تا حالا قهوه نخورده و ندیده است و فقط در فیلم‌ها دیده و شنیده است. با خودم فکر کردم که برآورده کردن چنین آرزویی غیرممکن نیست. بعد از ظهر به بازار رفتم و حدود صد گرم قهوه و مقداری شکر خریدم. روز بعد که به مدرسه آمدم، قهوه‌ی خام را نشان علیرضا دادم. از این کار خیلی تعجب کرده بود.

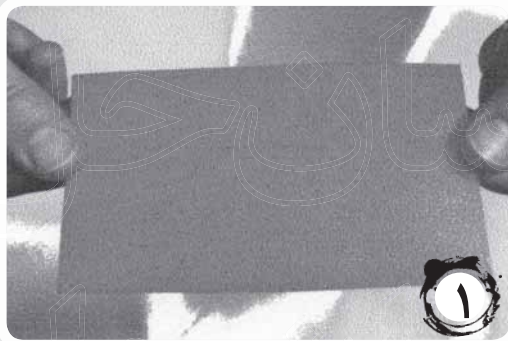
بعد با کمک معاون پرورشی قهوه را آماده کردیم و همه‌ی دانش‌آموزان مقداری از آن را میل کردند. اتفاقاً قهوه‌ی خوش‌مزهای شده بود. بعد به علیرضا گفتم آرزوی خوردن قهوه برآورده شد، از حالا به بعد به آرزوهای خیلی بهتر و بزرگ‌تر فکر کن.



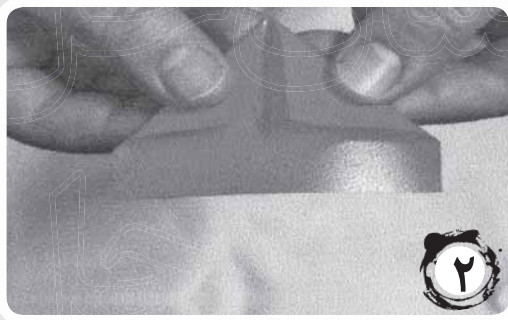
مشکلی که آسان حل شد

سلوی برهمت

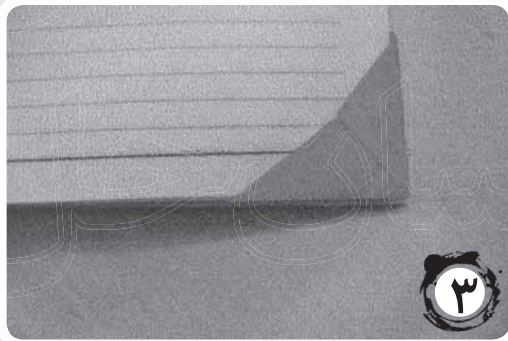
آموزگار دبستان امام رضا(ع)، واحد ۵، مشهد



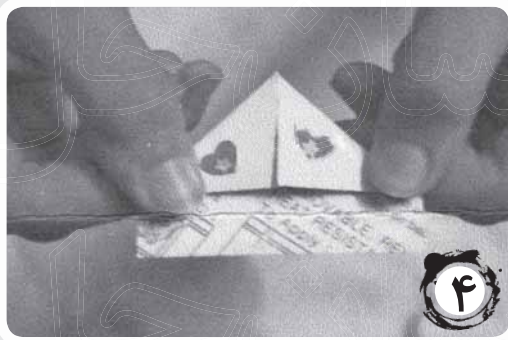
۱



۲



۳



۴

سال‌ها همانند دیگر همکارانم، با مشکل لوله شدن گوشه‌ی دفترهای بچه‌ها مواجه بودم. مشکلی همیشگی، که خیلی ساده رفع شد. پس وظیفه شغلی خود دانستم آن را به اطلاع دیگر همکاران برسانم از آن جا که از اوایل خدمتم در مناطق محروم تا به حال در یکی از بهترین مدرسه‌های مشهد به امر تدریس مشغول هستم و اغلب مدارس از مجله‌ی رشد استفاده می‌کنند، به نظرم آمد عزیزان رشد را واسطه‌ی خیر کرده تا به این وسیله با کمک هم مشکلی از مشکلات همکارانم را حل کنم.

گوشه‌گیر طلقی، وسیله‌ای بسیار ساده و ارزان قیمت است و هر شخصی می‌تواند آن را درست کند. برای تهیه‌ی آن از طلق‌های رادیولوژی بی‌رنگ شده و یا مقوای نایلکسی و برای تزئین آن می‌توان از انواع برچسب‌ها استفاده کرد.

مراحل کار و تهیه‌ی گیره‌ی طلقی

یک تکه طلق رنگی با ابعاد 7×10 تهیه کنید. می‌توانید از طلق رادیولوژی که در مقداری مایع سفیدکننده، بی‌رنگ شده است؛ استفاده کنید.

۱ گوشه‌های آن را از دو جهت راست و چپ به طرف وسط تا کنید.

۲ گوشه‌گیر طلقی را به گوشه‌ی جلد دفتر از داخل به وسیله‌ی چسب بچسبانید. می‌توانید از چسب دو طرفه استفاده کنید.

۳ برای زیبایی گوشه‌گیر می‌توان از انواع برچسب‌های دل‌خواه استفاده کرد.

۴ حالا با نوشتن هر برگه‌ی دفتر خود، گوشه‌ی کاغذ را داخل این گوشه‌گیر قرار دهید. این کار مانع لوله شدن کاغذهای دفتر شما می‌شود.

تابلوی چند منظوره‌ی کلاس من

طرحی در مسیر پرورش خلاقیت، با نگاهی به ارائه‌ی الگوی مصرف صحیح به دانش آموزان

اشاره
در تجربه‌های سبز شش‌ماه‌ای قبل، مطلبی خواندید از خانم لیلا کیانپور با عنوان «املا نویسی آسان» که طی آن ایشان چگونگی ساخت وسیله‌ای ساده را توضیح می‌دادند. برای این شماره هم مطلبی از یک آموزگار خوزستانی دریافت داشته‌ایم که تقریباً ساخت وسیله‌ای مشابه وسیله‌ی مدنظر خانم کیانپور را توضیح داده است. انتشار این قبیل تجربه‌های مشابه هم، به معنای این نیست که متوجه شباهت‌های این کار نشده‌ایم. هدف از درج تجربه‌های مشابه، یافتن نکاتی خاص در هر تجربه است که ممکن است بیش از این توسط دیگران مورد توجه قرار نگرفته است. چنان که هر دو وسیله‌ی مدنظر این آموزگاران، ساخت نوعی وایت‌برد ساده است که پیش از این در مجله شرح داده شده است.

فرزانه محی‌الدین

آموزگار دبستان شاهد حضرت رقیه(س)، بندر ماه‌شهر خوزستان

اکنون از این تابلوی سحرآمیز در تمام ساعات کاری استفاده می‌کنیم و بچه‌ها حتی موقع امتحان ریاضی، چک‌نویس به کار نمی‌برند و از این تابلو برای عملیات و رسم شکل‌ها استفاده می‌کنند.

دانش آموزان در زنگ «علوم» برای رسم چرخه‌ها، رشد و تقسیم سلولی و انواع سلول‌ها، نشان دادن ذرات مخلوط و محلول و همچنین در تمامی ساعات درسی که نیاز به تمرین و کار در کلاس داریم، از این تابلو استفاده می‌کنند. این وسیله در واقع یک تابلوی چند منظوره و نیز دوست خوبی برای آنان شده است.

در زنگ آموزش «انشا و دیکته»، واژه‌ها و جمله‌هایی که مدنظر است، می‌نویسند و به دوستان خود که به‌طور دایره‌وار نشسته‌اند، نشان می‌دهند و علاوه بر این که سرعت عمل ما بیشتر شده است، بچه‌ها آن را به عنوان یک وسیله‌ی آموزشی و بازی قبول کرده‌اند.

یکی از دغدغه‌های ذهنی من در کلاس درس این بود که دانش آموزان در زنگ «ریاضی» و «جغرافیا» و موقع امتحانات، مجبور بودند از دفترشان، برگه‌های سفید را بکنند، بنویسند و سپس آن را در سطل زباله بیندازند. گاهی برای یادگیری نقشه‌ی ایران چندین برگه، مصرف می‌شد. هم‌چنین برای نشان دادن جهت‌های اصلی و فرعی، رشته‌کوه‌ها، دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، نواحی آب و هوایی ایران و کویرها باید بچه‌ها سر کلاس این مطالب را روی نقشه‌ی ایران تمرین می‌کردند

و لازمه‌ی کار این بود که به‌طور مرتب این‌رو امسال برای هر دانش‌آموزی دو طلق شفاف و یک قطعه مقوای هم‌اندازه با آن تهیه کرده و پس از منگنه کردن، دو شیرازه در بالا و پایین آن قرار دادم و یک تابلوی وایت‌برد ساده برای همه‌ی آنان تهیه کردم و در اختیارشان گذاشتم.



نامه‌ای به آموزگار

صبا طاهری

دانش آموز پایه‌ی دوم دبستان کاشفی، سبزوار

اشاره

بعضی وقت‌ها دانش‌آموزان به کارهایی دست می‌زنند که نشان‌دهنده‌ی بروز خلاقیت و استعدادهای ذاتی آنان است. در اردیبهشت‌ماه سال تحصیلی گذشته، نامه‌ای از قدرت‌الله راه‌چمنی، مدیر اداره‌ی آموزش و پرورش سبزوار دریافت کردیم که نوشته‌ای از یک دانش‌آموز پایه‌ی دوم دبستان کاشفی سبزوار هم ضمیمه‌ی آن بود. در این نامه، بدون این که از دانش‌آموز خواسته شده باشد، او با بهره‌گیری از اسامی درس‌های کتاب‌های «بخوانیم» و «بنویسیم» خود، نامه‌ای به آموزگار خود نوشته و در آن از زحمات‌های وی تشکر کرده بود. اکنون که در پایان سال تحصیلی به‌سر می‌بریم، این نامه را چاپ می‌کنیم و یادآور می‌شویم اگر دانش‌آموزان خود را رها کنیم، بی‌شک خلاقیت‌های گسترده‌ی آنان بروز خواهد کرد.

به نام خدای مهربان

معلم عزیزم! سلام. می‌خوام بگم دوست دارم. تو مدرسه‌ی ما که مثل مدرسه‌ی خرگوش هاست، امید بچه‌ها تویی، با اون لبخند شیرین که همیشه به لب داری، مثل گل می‌مونی، یا مثل یک رنگین‌کمان که ما پروانه‌ها همیشه دوست داریم بیشت باشیم. کلی خاطره با هم داریم. یادته همه‌ی ما رو بردی زیارت (امامزاده شعیب) اون‌جا وقت نماز با هم خدا را صدا زدیم. آخه تو این سالی که گذشت از نشانه‌های خدا اون که از همه مهربان تره برامون گفتی و گفتی. همون خدا که اون چغندر پربرت رو به اون پیرمرد و پیرزن مهربون هدیه کرد. راستی یادش به‌خیر مورچه اشک‌ریزان چقدر غصه خورد برای خاله پیرزن یا طفلکی خرس کوچولو که رفت، به جنگ با میکروب‌ها. تو یک هنرمند خوبی که درس‌های خوب به ما دادی: این که مثل سوگلی راست‌گو باشیم و یا مثل دوازده برادر برای رسیدن بقیه به آرزوهای خوششون، تلاش کنیم. یا وقتی روبه پرفریب و حیل‌ساز اومد دور و برمون حواسمون به اون چیز پرارزشی که داریم باشه تا به راحتی از دستش نندیم. راستش منم مثل اون موش مهربون نمی‌دونستم چرا حیایی و جوجه‌هایش سنگ‌ریزه و شن می‌خوردن. خیلی برام جالب بود وقتی فهمیدم اون سنگ‌ریزه‌ها به هضم غذاشون کمک می‌کنه. از داستان لاک‌پشت و خرگوش یاد گرفتم نباید به استعدادی که خدا به من داده مغرور بشم و دست از تلاش بردارم. اگه تلاش نکنم، هیچ‌وقت برنده نمی‌شم یا این که نباید مثل نوشا از این شاخه به اون شاخه بپریم بلکه باید مثل کوشا تا آخر راه برم. از همه زیباتر این بود که چقدر گل گفتیم و گل شنیدیم. از دوستان ما گفتیم که هر کدوم یک شغلی داشتند. از خانواده از روباه و خروس، از پرواز موج یا حسنی و نی سحرآمیزش که فهمید هیچ گنجی بی‌رنج به‌دست نمی‌یاد. از ایران ما راستی چه خوب بود ماه بهمن و روز خوب پیروزی با پرچم‌های رنگی رنگی. یاد کتاب‌خونه کوچکمون به‌خیر اگر هر کدوم یک یار مهربان براش آوردیم. نوروز بگو با پرستوهای شاد و سفره‌ی هفت‌سین. تو نیایش سر سفره‌ی هفت‌سین از خدا خواستم من و دوستانم همیشه به یادت باشیم و درس‌هایی رو که از تو یاد گرفتیم، یادمون نره و یک روزی، شاید بیست سال دیگه وقتی همدیگر رو دیدیم از موفقیت‌های هم خوش‌حال باشیم. دوست داریم و هیچ وقت فراموش نمی‌کنیم.

روزگار

۳۰

آموزش ابتدایی
شماره ۱۵
دوره ۸
اردیبهشت ۹۱



آنکه تلاش کنیم، هیچ وقت برنده نمی شیم یا اینکه نباید پیش از این شانه به اون
 شانه بپیم بلکه باید مثل کوشا تا آخر راه برم. از همه زیباتر این بود که به همسر گل گفتیم و
 گل شنیدیم. از دوستان ما گفتیم نه هر کدوم یک شغلی داشتند.
 و خروس، از پرواز موج یا حسنی و بی سحر آهنگش که فریاد می
 نه یاد. از ایران جا راستی چه خوب بود ماه بهمن و روز خور
 رنگی رنگی. یا کتاب خوبه کوچکیون به خیر که هر کدوم یک
 نوروز بگو یا پرستوهای شاد و سفره هفت سین. تو نیاید
 خدا خواستم من و دوستانم همیشه به یادت باشیم و در
 یادمون نره و یک روزی، شاید بیست سال
 های هم خوش حال باشیم. دوستت داریم و



به نام خدای مهربان

معلم عزیزم سلام می نویسم بگم دوست دارم. تو مهربانی ما که مثل بفرستی خوش
 هست، امید بچه ها تو این باورن لبخند شیرین که همیشه به لب داری، مثل گل
 می مونی یا مثل یک رنگین کمان که ما پروانه ها همیشه دوست داریم بیشتر
 باشیم. حتی خاطره با هم داریم. یادته همه می جاور بردی زیارت (امامزاده شعیب)
 اونجا وقت نماز با هم خدا را صدا زدیم. آنده تو این سال که گذشت از نشانه های خدا
 اون که از همه مهربان تره بامون گفتی و گفتی. همچون خدا که اون بختد بر برکت روزه
 اون پیر مرد و پیرزن هر بون هدیه کرد. راستی یادش به خیره چه اشک بران چه قدر
 غصه خورد برای خاله پیرزن یا لطفی خرس کوچولو که رفت به جنگ با میکروب ها
 تو یک هنرمند خوبی که درس های خوب به مادادی، اینکه مثل سوگلی راست گو باشیم
 یا مثل دوازده برادر برای رسیدن بقیه به آرزوهای خوبتون، تلاش کنیم. یا وقتی روبه
 پیر غریب و جیلت ساز او مد دور و بره من حواسون به اون چیز پر از شکر که داریم باشه تا
 پیشش نسیم. من مثل اون خوش مهربون نی دو نشتم چرا حبابی و
 بودن. خیلی برام جالب بود وقتی فریادیم اون سنگ
 دادستان لاک پشت و خرگوشه
 نور ششم و دست از تلاش



دقت و تمرکز

فرخنده وقفی پور

آموزگار پایه‌ی اول دبستان شاهد، ناحیه‌ی ۲ زاهدان

یک بازی با توپ و حلقه در باره‌ی مجهول‌یابی در مجمع

می‌گوید: «دو تا». پس بچه‌ها فاطمه پنج توپ در حلقه پرتاب کرده است ولی از این پنج تا سه تا‌ی آن‌ها داخل حلقه افتاده و دو تا از آن‌ها بیرون حلقه مانده است. حالا بچه‌ها ما می‌گوییم در جمع پنج، ما سه تا داریم. چند تا دیگر باید باشد تا به پنج برسیم؟ فاطمه اگر آن دو باری که توپش در حلقه نیفتاد، اگر آن‌ها هم داخل حلقه می‌رفت، هر پنج توپ او داخل حلقه بود و برنده می‌شد.

$5=3+2$

آموزگار از همه‌ی گروه‌ها می‌پرسد و هر دانش‌آموزی جوابی می‌دهد: مثلاً از گروه بنفش **زینب** می‌گوید خانم من سه بار توپ را به طرف حلقه پرتاب کردم و فقط دو تا توپ داخل حلقه رفت. $3=2+$ ، اگر خانم من یک توپ دیگر هم داخل حلقه می‌انداختم، هر سه توپ من داخل حلقه می‌رفت و برنده می‌شدم.

توپ‌های پرتاب‌شده‌ی هر دانش‌آموز داخل حلقه فرق می‌کند: مثلاً شاید دانش‌آموزی هفت توپ را توانسته است، پرتاب کند. حالا از او می‌پرسیم: «چند تا داخل حلقه رفت، می‌گوید دو تا. چند توپ داخل حلقه نرفت، می‌گوید پنج تا. می‌گوییم آفرین!» به این ترتیب دانش‌آموز به مفهوم مجهول‌یابی در جمع پی می‌برد و این که از هفت تا توپ دو تا را داخل حلقه انداخته است و اگر پنج تا دیگر هم داخل حلقه می‌رفت هر هفت تا را داخل حلقه انداخته بود و برنده می‌شد.

پنج توپ (داخل حلقه نرفته) + دو توپ (داخل حلقه رفته) = هفت توپ

آموزگار دانش‌آموزان را با نظم و ترتیب به داخل حیاط مدرسه می‌برد. از قبل دانش‌آموزان گروه‌بندی شده‌اند. کلاس شکوفه‌ی دو، ۲۸ دانش‌آموز دارد و در گروه‌های چهار نفره هفت گروه را تشکیل می‌دهند و در هفت ردیف می‌ایستند. سرگروه بازی را شروع می‌کند. در جلوی هر گروه یک حلقه به فاصله‌ی دو متر گذاشته شده است. این سرگروه در دست خود یک توپ پلاستیکی دارد. هر دانش‌آموز باید به تعداد توپ‌هایی که به طرف حلقه پرتاب می‌کند دقت داشته باشد. بازی با صدای سوت معلم آغاز می‌شود. هر دانش‌آموز به سرعت توپی به طرف حلقه پرتاب می‌کند و با دقت می‌شمرد چند توپ پرتاب کرده است. ۱۰ دقیقه بعد آموزگار سوت پایان را می‌زند. دانش‌آموزان دوباره به صف می‌ایستند و با همدیگر وارد کلاس می‌شوند. معلم آموزش را دوباره آغاز می‌کند. دانش‌آموزان از همه‌ی گروه‌ها با دقت به حرف‌های معلم گوش می‌دهند. سپس معلم در کلاس از تک‌تک دانش‌آموزان می‌پرسد. مثلاً از گروه صورتی: «فاطمه‌جان! چندبار توپ را پرتاب کردی؟» می‌گوید: «پنج بار.»

– خُب چند تا توپ داخل حلقه افتاد؟

فاطمه می‌گوید: «سه تا.»

– خُب فاطمه‌جان چند تا توپ تو داخل حلقه نیفتاد؟

